



MOHAMMAD AHMADÎ\*

### Öz

Bundan önce *Mesnevi* hikâyelerinin kaynakları ve *Mesnevi* konusunda birçok araştırma yapılmıştır. Fakat bu konuda araştırma yapan edebiyatçılar hala bu alanda çalışılabilecek konuların çok olduğu ve *Mesnevi*'de yer alan örneklerin kökenleri konusunda yeni kaynakların bulunulabileceği kanısındadırlar.

Bu makalede *Mesnevi*'nin "Üçüncü Defter"inin başında yer alan "Hırsla fil yavrularını yiyenler ve öğüt verenlerin öğüdünü terk etme" adlı hikâyenin yeni bir kaynağı örnek olarak tanıtılmıştır. Mevlânâ Celaleddin-i Belhî'nin bu kaynaklara ulaşmış olması muhtemeldir.

**Anahtar kelimeler:** Kaynakbilim, Mesnevi, Helios inekleri.

### ABSTRACT

Although there have been many investigations about the origins of the Masnavi's allegories in the past; scholars still admit that there is more to find regarding Masnavi's stories and allegories and their origins.

In this essay we have found a new origin for one of the Masnavi's allegories known as the story of "elephant child eaters" and we think that it is probable that Molana have been familiar with this new origin.

**Keywords:** morphology, Masnavi, Odysseus, Helios's cows, elephant eaters.

### چکیده

پیش از این در حوزهٔ مثنوی‌شناسی و مآخذشناسی داستان‌های مثنوی کوشش‌های فراوان و شایان تقدیری صورت گرفته است؛ باری چنان که پژوهندگان این عرصه خود معترف‌اند هنوز جای تحقیق و پژوهش در این حوزه وجود دارد و همچنان می‌توان مآخذ جدید و تازه‌ای برای تمثیلات موجود در مثنوی یافت. در این مقاله مآخذ جدیدی برای تمثیلی با عنوان «قصهٔ خورندگان پیل‌بچه از حرص و ترک نصیحت ناصح» در ابتدای دفتر سوم مثنوی معرفی شده است و احتمال می‌رود مولانا جلال‌الدین بلخی با این مآخذ آشنا بوده است.

**کلیدواژه‌ها:** مآخذشناسی، مثنوی، ادیسه، گاوهای هلیوس، خورندگان پیل.

### مقدمه

بر محققان و پژوهندگان عرصهٔ ادبیات فارسی پوشیده نیست که تقریرات شامخ استاد مسلم، بدیع‌الزمان فروزان‌فر در کتاب *مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی* از نخستین تلاش‌هایی است که ایرانیان در حوزهٔ مآخذشناسی داستان‌های فارسی انجام داده‌اند و به رغم گذشت ایام متمادی به ظن قریب به یقین می‌توان گفت که کوشش بدیع‌الزمان فروزان‌فر در این عرصه هنوز بهترین و یا یکی از بهترین نمونه‌های مآخذشناسی داستان فارسی به شمار می‌آید. هدف اصلی استاد فروزان‌فر در کتاب *مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، چنان که خود ایشان در مقدمهٔ کتاب اشاره می‌کنند، آن است که وجود و شهرت حکایات مشابهی که مولانا در مثنوی از آنها بهره گرفته است را نشان دهند و از این طریق امکان سنجش حکایات مشابه را فراهم آورند تا خواننده بتواند قدرت تصرف مولانا در داستان‌ها را دریابد و مقاصد حکایات ساده با موضوعات عادی را با مقاصد بلند و حکیمانهٔ تمثیلات و داستان‌های مثنوی تطبیق دهد. (ر.ک: فروزان‌فر، ۱۳۸۷: بیستم و بیست و یکم)

بنابراین هدف مؤلف چنان که باز در مقدمه متذکر می‌شوند آن نبوده است که در مبادی اصلی تمثیلاتِ مثنوی بحث کند و یا ریشه اصلی داستان‌ها را در ایران یا خارج بیابد و کیفیتِ تحوّل قصص را دنبال کند، بلکه آن عالم دانشمند فروتنانه درباره ماهیتِ اثر خود می‌نویسد:

«همین که حکایتی را در کتب متقدمان یا هم عصران مولانا و یا بعضی کتب که به احتمال قوی مأخذی جز مثنوی داشته است به دست آورده در جزء مأخذ قصص نقل کرده است و این ضعیف هرگز نخواسته است که مأخذ قصص مثنوی را به طور کلی گرد آورد و کاری که در حدّ توانایی و اطلاع وی نیست بر عهده گیرد چه این‌گونه بحث، شاید وظیفه جمعیتی باشد که هر یک چند زبان شرقی و غربی بدانند و در تاریخ و آداب و آراء و عقاید و رسوم اقوام اطلاع کافی حاصل کرده باشند و امیدوارم که آیندگان (به خواست خدا) گرم در کار آیند و این در بسته بکشایند و هر یک از حکایات مثنوی را به منشأ و سرچشمه اصلی خود برسانند.» (همان: بیست و دوم)

در این مقاله سعی شده است تا مأخذ اصلی یکی از تمثیلات مثنوی و چگونگی سیر تطور آن در روایت‌های مختلف نشان داده شود. همچنین به نظر می‌رسد که مولانا جلال‌الدین بلخی به نوعی هم با مأخذ اصلی داستان و هم با دیگر روایات شایع در متون عربی و فارسی آشنایی داشته است، زیرا او در سرودن تمثیل مذکور در مثنوی روایت‌های مختلف را به هم می‌آمیزد.

### قونیه در قرن هفتم

بنا به روایات مستندی که در دست است بهاء‌الدین محمد بن حسین بن احمد خطیبی پدر مولانا جلال‌الدین بلخی در سال ۶۱۷ یا ۶۱۸ هجری از بلخ بیرون آمد و از راه بغداد به مکه رفت و از آنجا به ارزجان و مَلطیه سفر کرد و چهار سال در آنجا اقامت گزید و پس از آن به لارنده رفت و دست آخر به دعوت سلطان

علاءالدین کیقباد سلجوقی (۶۱۶-۶۳۴) به قونیه عزیمت کرد و باقی عمر در آنجا بود تا بدرود حیات گفت. (ر.ک: صفا، ۱۳۶۹: ۴۵۲) دوران سلطنت علاءالدین کیقباد، با وجود تهدیدهایی که از جانب ایلخانان مغول وجود داشت، از درخشان‌ترین سال‌های حکومت سلجوقیان در آسیای صغیر به حساب می‌آید. (ر.ک: گولپینارلی، ۱۳۶۳: ۲۳) قونیه در این دوره پایتخت سلجوقیان روم بود و بر اثر علاقه و توجه ویژه آنها به علم و هنر و همچنین فاصله بسیار این شهر از فتنه مغول عده‌ای بیشماری از اکابر علم و دانش در آنجا مجتمع شده بودند؛ به عبارتی بهتر قونیه در قرن هفتم محل تلاقی سه فرهنگ اساسی دنیای قدیم به شمار می‌رفت، زیرا از یک طرف به دلیل مهاجرت ایرانیان و دانشمندان ایرانی، زبان فارسی و شعر و ادب فارسی در این شهر رواج گسترده پیدا کرد و از طرف دیگر زبان عربی که زبان قرآن و معارف دینی است در آنجا دارای تشخص و امتیاز بود و به موازات آن فرهنگ و تمدن یونان نیز که از طریق امپراطوری روم به آنجا وارده شده بود، رونقی تام داشت. (ر.ک: شفیع‌کدکنی، ۱۳۸۸: ۲۵) مولانا جلال‌الدین در چنین شرایطی بالید و در قونیه نشو و نما یافت و قسمت عمده‌ای از زندگانی پر برکت خود را در این شهر سپری کرد و همچون پدر خود در آنجا دار فانی را وداع گفت. آناتولی در قرن هفتم و همچنین قونیه در این زمان از طرفی مرکز اختلاط مذاهب و از طرف دیگر مجمع اهل تصوف بود و به معنای دقیق کلمه یک اجماع چند ملیتی (multicultural society) به شمار می‌آمد. اقوام مختلف در سایه دولت سلجوقی و به واسطه سهل‌انگاری آنها درباره ادیان و مذاهب با یکدیگر هم‌زیستی مسالمت‌آمیز (peaceful coexistence) داشتند و با یکدیگر ارتباط فرهنگی برقرار می‌کردند. محقق بزرگ معاصر و یکی از

برجسته‌ترین مولوی‌شناسان عصر حاضر، عبدالباقی گوپینارلی در این باره می‌نویسد:

«از مذاهب اهل سنت در مراکز مستقر در آناتولی، دو مذهب حنفی و شافعی اعتباری یکسان داشتند. معتزله هم بی‌اهمیت تلقی نمی‌شد. وجود جویندگان فلسفه یونان و حکمای مسیحی و مسلمان و برپا بودن کلیساها و کنیسه‌ها در کنار مساجد سهل‌انگاری و عدم تعصب نسبت به ادیان و مذاهب را در این دوره نشان می‌دهد.» (۱۳۶۳: ۵۰)

گوپینارلی همچنین معتقد است که روابط صمیمی و دوستانه سلجوقیان با روم شرقی (بیزانس) باعث اشاعه فرهنگ و حکمت یونانی در آناتولی و قونیه شد و نهایتاً این امر به رواج زبان یونانی در اکثر بخش‌های آناتولی، به ویژه در ایالات نزدیک قونیه و بیزانس انجامید، تا جایی که در برخی از ایالات بدان زبان تکلم می‌کردند. باری جدا از آنچه گفته شد، شواهد و قراین تاریخی نیز نشان می‌دهد که مردم آسیای صغیر تا حدود بسیار زیادی با زبان و فرهنگ یونانی آشنا بوده‌اند و متفکران بزرگ آن دیار را چون هومر، سقراط، افلاطون و ارسطو به خوبی می‌شناخته‌اند. استاد شفیع کدکنی درباره رواج زبان یونانی در قونیه قرن هفتم می‌نویسد:

«آنچه از واژگان یونانی و حتی عبارات یونانی در دیوان شمس دیده می‌شود، گیرم از زبان مولانا نشأت نگرفته باشد و سروده دیگران باشد، هر چه هست، دلیلی است روشن بر زنده بودن این زبان در آن ناحیه و در میان انبوهی از مردمان آنجا.» (همان: ۲۵)

این نکته را البته پیشتر استاد گولپینارلی نیز در کتابی که درباره مولانا جلال‌الدین نوشته است، متذکر شده بود. (ر.ک: ۱۳۶۳: ۵۰) به عقیده وی و دیگر

محققان، زبان یونانی‌ای که در اشعار مولانا به کار رفته است، زبان متداولی میان مردم قونیه در قرن هفتم هجری بوده و تمام خصوصیات زبان یونانی‌ای را که امروز در آناتولی رایج است، داراست. (ر.ک: همان: ۴۱۱) به زعم این استاد «مولانا زبان یونانی را تا حدی می‌دانسته است که قادر باشد آثار فلاسفه و اشعار شاعران کهن یونانی را در متون اصلی آنها بخواند.» (همان: ۴۱۱) همچنین به قول ایشان مولانا با راهبان مسیحی نیز دوستی داشته و گاه در دیر افلاطون در نزدیکی قونیه به زیارت آنها می‌رفته است؛ گولپینارلی معتقد است که این رفت و آمدهای مولانا به دیر افلاطون<sup>۱</sup> خود دلیلی است بر اینکه وی با فرهنگ و زبان یونانی انس و الفت داشته است و اشعار یونانی او از علاقه وی به مسیحیان و راهبان مسیحی حکایت می‌کند. (ر.ک: همان: ۴۱۱) هر چند این فرض گولپینارلی بر پایه حکایاتی است که در مناقب العارفین افلاکی آمده است؛ شفیع کدکنی به درستی متذکر می‌شود که این حکایات حتی اگر از نوع حکایات‌های مجعولی باشد که معمولاً تذکره نویسان برای اهل تصوف می‌ساخته‌اند، باری فضای اجتماعی و فرهنگی قونیه قرن هفتم را به خوبی ترسیم می‌کند. (ر.ک: ۱۳۸۸: ۲۶) اکنون به دو حکایت از این حکایات مناقب العارفین اشاره می‌شود:

<sup>۱</sup> . دیر افلاطون غاری بوده است در قونیه که پس از مولانا چلبی‌ها بدانجا می‌رفته‌اند و یک شب از سال را در آنجا می‌گذرانده‌اند و خاطره مولانا را زنده نگه می‌داشته‌اند. (به نقل از حواشی کتاب گولپینارلی، ۱۳۶۳: ۴۱۱) شفیع کدکنی درباره این مکان می‌نویسد: «دیر افلاطون محلی بوده است در قونیه عصر مولانا که تصویر دقیقی از آن در کتاب شهنامه سلجوق، اثر اُنسی، ۲، دیده می‌شود و ناظم آن متن، از این محل به نام «جای افلاطون» یاد می‌کند...» (۱۳۸۸: ۲۶)

سرور راهبان دیر افلاطون که از اکابر احبار ایشان مردی بود پیر و متبحر و از جمیع ولایت استنبول و فرنج و جانیک و غیره به طلب آن علم پیش او می‌آمدند و از او تحصیل احکام می‌کردند؛ حکایت کرد که روزی حضرت مولانا به دیر افلاطون که در دامن کوه است آمده بود و در آن مغاره که از آنجا آب سرد بیرون می‌آید در آنجا رفته تا قعر غار روانه شد و من بیرون غار مراقب آن حال شدم که تا چه خواهد کردن؟ تا هفت شبان روزی در میان آب سرد نشسته بود، بعد از آن شورکنان بیرون آمد و روانه شد؛ حقا که اثر تغییر اصلا در جسم مبارکش نبود و سوگندان خورد که آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسی مطالعه کرده بودم و همچنان عظمت ورزش انبیا که در تواریخ سلف دیده بودم درو همان بود و زیاده؛ چنانک در اسرار خود فرمود و نمود. (۱۳۸۶: ۱۴۹)

و حکایت دیگر چنین است:

همچنان از محققان اصحاب منقول است که در دیر افلاطون حکیم راهبی بود ذوفنون عظیم و سالخورده، چندانک اصحاب آنجایگاه به رسم تفرج رفتندی به انواع خدمات کردی و اعتقاد نمودی و حضرت چلبی عارف را به غایت دوست می‌داشت؛ روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که تو مولانا را چو دیدی و چگونه دانستی؟ گفت: شما او را چه دانید که او که بود؟ من ازو کرامات بی‌حد و معجزات بسیار دیده‌ام و بنده مخلص گشته؛ و سیر انبیای ماضی را در انجیل و صحف ایشان خوانده بودم، همه را در ذات مبارک او مشاهده کرده‌ام و به حقیقت او ایمان آورده... (همان: ۲۷۶)

حال اگر فرهنگ و ادب یونانی در قونیه‌ای که مولانا در آن پرورش یافته است رواج داشته و اگر مولانا به مقتضای جامعه‌ای که در آن بالیده با تمدن یونان آشنایی بیشتری پیدا کرده است، چندان بعید نیست که او با حماسه سترگ آن دیار یعنی *ایلیاد* و *ودیسه* هومر نیز آشنایی داشته است. این اثر ادبی مشهور، «از قرن ششم پیش از میلاد برای مردم آتن به صورت منظومه‌های رسمی درآمد که

سراسر آن در جشن‌های ملی هر دو هفته یک بار خوانده می‌شد» (خانلری، ۱۳۷۵: ۱۵۳۸) و سپس رفته رفته در اقصی نقاط جهان اشتهار یافت و تأثیرات عمده‌ای را در ادب رومی باعث شد. بسیاری از وقایع اثر حماسی هومر در نواحی آسیای صغیر پدید آمده است، (ر.ک: نفیسی، ۱۳۸۷: ۵) و این امر خود دلیل دیگری است که مردمان آن سرزمین با این سروده بلند آشنایی داشته‌اند. به هر روی می‌توان مدعی شد که مولانا جلال‌الدین بلخی با این اثر و یا با برخی از داستان‌های آن آشنا و مأنوس و در شماری از تمثیل‌های خود در اثر بی‌همتایش مثنوی معنوی از آنها متأثر بوده است. در ادامه نشان می‌دهیم که احتمالاً مآخذ اصلی یکی از تمثیلات ممتاز مثنوی، در حقیقت برگرفته از قسمتی از داستان /ادیسه هومر است و به گونه‌ای بازتفسیر آن بخش از داستان به شمار می‌آید.

### گاوهای ماده و تنومند هلیوس

در حماسه ادیسه هومر، پس از آنکه ادیسه در جنگ تروا (Troy) پیروز از میدان نبرد بیرون می‌آید، برای بازگشت به خانه‌اش، ایتاکا (Ithaca) دچار مشکل می‌شود و سفری که بنا بود نهایتاً یک ماه به طول انجامد بیست سال طول می‌کشد. در این بیست سال ادیسه به انواع بلاها و موانع برخورد می‌کند و شماری زیادی از یاران خود را از دست می‌دهد. ناوگان او در دریا با گردبادی سهمگین مواجه می‌شود و این گردباد کشتی‌هایش را به شمال آفریقا می‌برد. ادیسه در نتیجه سال‌ها تلاش می‌کند تا راه بازگشت به خانه‌اش را بیابد، اما با حوادثی رو به رو می‌شود که او را از هدفش باز می‌دارند و بازگشتش را به تأخیر می‌اندازند. او برای چاره‌جویی و یافتن راهی مناسب به سمت ایتاکا، در یکی از سفرهایش به سرزمین هادس (Hades دهانه دوزخ و دنیای مردگان) می‌رود تا با تیرزیاس (Tiresias) پیشگو که پیرمردی نابیناست ملاقات کند و چاره کار را از او جوید. چون ادیسه



در سرزمین مردگان، تیرزیاس را می‌یابد با او به رایزنی می‌پردازد و این پیشگو او را از چند و چون کار آگاه می‌کند و راه را از چاه بازمی‌نماید. تیرزیاس به ادیسه چنین خطاب می‌کند:

ای بازمانده زئوس، ای پسر لارت، ای اولیس که هزاران چاره‌جویی می‌دانی، پس چرا، ای بدبخت، چون پرتو آفتاب را بدرود گفتی، آمده‌ای مردگان و سرزمینی را که شادی در آن نیست ببینی؟... شما می‌توانید پس از رنج‌هایی، به خانه خود برسید، اگر بتوانی دل خود و دل همراهان خویش را آرام کنی، از همان دم که کشتی خود را که چوب‌بست خوب دارد، به جزیره‌تریناسید نزدیک بکنی، پس از آنکه از دریای بنفش رسته باشی، هنگامی که گاوهای ماده و گوسفندان تنومند هلیوس را، که همه چیز را می‌بیند و همه چیز را می‌شنود، در چراگاه خواهید دید. اگر به آنها هیچ زیانی نرسانی، اگر در اندیشه بازگشت باشی، می‌توانید باز هم بی‌آنکه رنج ببرید به ایتاک برسید؛ اما اگر بدان‌ها زیان برسانی، آنگاه نابود شدن کشتی تو و همراهانت را پیش‌بینی می‌کنم؛ و تو اگر از مرگ برهی، دیر با حالی غم‌انگیز به خانه خواهی رسید، پس از آنکه همه همراهانت بر روی کشتی بیگانه‌ای از دست رفته باشند؛ در خانه‌ات مایه رنج را خواهی یافت؛ مردانی خویشتن‌خواه که دارایی تو را از میان می‌برند، خواستگار زناشویی با زنت هستند و پیشکش‌های زناشویی را بدو می‌دهند... (هومر، ۱۳۸۷: ۷۴۰-۷۴۱)

چنانکه ملاحظه شد تیرزیاس، ادیسه را از تجاوز به گله‌های گاو و گوسفند هلیوس<sup>۲</sup> (Helios)، خدای خورشید نهی می‌کند، اما هنگامی که ادیسه و یارانش به

۲. هلیوس تجسم ایزدی خورشید، گرما و روشنایی آفتاب است. هلیوس در اساطیر یونان از ایزدان بزرگ نیست و از خدمتگزاران زئوس به شمار می‌آید. جایگاه هلیوس در پانتئون یونانی ناچیز است. با این حال این اندیشه که او تجسم خورشید، مرکز گیتی، بخشاینده نور و گرمای گریزناپذیر برای زندگی در برابر تاریکی و مرگ است، در پایان دوران باستان، اهمیت

کرانه‌های جزیره‌تریناسید (Trinacide) می‌رسند، یاران او خسته و گرسنه‌اند، به همین دلیل از وی می‌خواهند تا مدتی در آنجا درنگ کنند، ادیسه به اکراه می‌پذیرد ولی بدان شرط که یارانش به گله‌هلیوس کاری نداشته باشند:

«ای دوستان، در کشتی تندرو ما خوردنی و آشامیدنی هست؛ از ترس آنکه مبادا بدبختی پیش آید نباید دست به گاوان بزنیم. زیرا خدایی که این گاوان و این میش‌های پروار از آن اوست، هلیوس، همه چیز را می‌بیند و همه چیز را می‌شود سنگین‌دل است.» (همان: ۷۶۷)

«من این می‌گفتم و همان دم سوگند خوردند چنان که فرمان دادم از ستوران آسمانی نژاد خودداری کنند.» (همان: ۷۶۶)

تا زمانی که یاران ادیسه خوراک و باده‌سرخ‌فام داشتند از گاوها خوددرای کردند، اما چون خوراک آنها به پایان رسید، ملوانان گرسنه احتیاط از کف دادند و گاوهای را که وقف هلیوس بود سر بریدند و پوست کردند و خوردند. ادیسه در این حین برای نیایش به درگاه خدایان به درون جزیره رفته بود و چون بازگشت و از کار یارانش آگاه شد، آنها را سرزنش و ملامت کرد و از خوردن گوشت گاوهای هلیوس تجنب واجب شناخت. در این هنگام هلیوس که از غارت گله مقدس خود خشمگین شده بود با دلی پر از اندوه از زئوس (خدای خدایان) و دیگر خدایان خواست که از ادیسه و یارانش انتقام بگیرند:

«ای زئوس پدر و شما ای خدایان نیکبخت و جاودانی دیگر، کیفر کشتار گاوهای مرا از همراهان اولیس پسر لائرت بستانید. ایشان گستاخانه این جانورانی که مایه شادی من بودند کشته‌اند، هنگامی که من به سوی آسمان پر ستاره می‌رفتم یا هنگامی که در

---

چشمگیری پیدا می‌کند. برای اطلاع بیشتر ر.ک به: ژوئل، اشمیت. (۱۳۸۹). فرهنگ اساطیر یونان و روم. ترجمه شهلا برادران خسروشاهی. تهران: روزبهان.

فروید آمدن از آسمان به سوی زمین می‌چرخیدم. اگر کیفری بجا در برابر کشتار گاوان من نبینند من نزد هادس فرو خواهم رفت و برای مردگان خواهم درخشید.» (همان: ۷۶۹)

ژئوس در جواب هلیوس می‌گوید:

«ای هلیوس، همچنان در میان خدایان و برای آدمیزادگان بر زمینی که گندم می‌دهد بدرخش. اما این کسان را؛ به زودی صاعقه فروزان خود را بر کشتی تندرو ایشان فرود خواهم آورد و پاره‌های آن را در میان دریای می‌آسا به پرواز خواهم آورد.» (همان: ۷۶۹)

پس از این گفتگو ادیسه و همراهانش به کشتی بازمی‌گردند و آماده حرکت به سمت ایتاکا می‌شوند. ژئوس در این موضع و در میانه راه برای حمایت از هلیوس، سنگدلانه همه مردان ادیسه را با آذرخش نابود می‌کند و بدین ترتیب ناوگان اعزامی به جنگ تروا در طوفان سهمگین دریا نابود می‌شود. تنها ادیسه که از گوشت گاوان هلیوس نخورده است زنده می‌ماند و باقی افراد او به کام مرگ می‌روند. هومر نابودی کشتی و غرق شدن سربازان یونانی را چنین وصف می‌کند:

«و همان دم خدایان، بزرگواری‌هایی در دیدگان‌شان آشکار کردند: چرم‌های گاوان راه می‌پیمودند؛ گوشت‌ها در گرداگرد سیخ‌ها بانگ برمی‌آوردند، چه گوشت پخته و چه گوشت خام؛ گویی گاوان خود بانگ می‌کردند... کشتی دیر زمانی راه نپیمود، همان دم باد باختر صفیرزان پیش آمد و مانند توفانی گرد خود پیچید؛ سختی باد چوب‌های دگل را پی در پی در هم شکست... در همان دم ژئوس تندر را برآورد و صاعقه خود را بر کشتی فرود آورد. چون صاعقه ژئوس بر آن خورد همه آن گرد خود پیچید، از دود گوگرد پر شد و کسانم از کشتی به زیر افتادند.» (همان: ۷۶۹-۷۷۰)

در نهایت ادیسه که تنها بازمانده توفان سهمگین دریاست بر تخته پاره‌ای سوار می‌شود و خود را به زحمت به جزیره‌ای می‌رساند. او همچنان به خاطر

غضب خدایان سختی‌ها، مصیبت‌ها و آزمایش‌های دیگری را نیز پس پشت می‌کند و سرانجام موفق می‌شود به قلمرو سلطنت خود در ایتاکا بازگردد و تاج و تختش را باز پس گیرد.

### شتر صالح

یقیناً ساحت مقدس قرآن از لوث اساطیرالاولین منزّه است، اما شایان ذکر است که اسطوره ادیسه و گله گاوهای هلیوس، داستان شتر صالح را در قرآن به خاطر می‌آورد. آنجا که گروهی از اشیاء بدون در نظر گرفتن نصیحت پیام‌آور الهی شتری را که آیت خدا بود و از دل کوه بیرون آمده بود، پی کردند:

«وإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ آلِهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَكُمْ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي الْأَرْضِ اللَّهُ وَلا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (الأعراف ٧٣)»... «فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ فَأَخَذْتَهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ (الأعراف ٧٧-٧٨)»

بنابر روایت‌های اسلامی پس از حضرت هود و عاد (ص)، حضرت صالح (ص) به مدت دویست سال بر قوم ثمود به رسالت فرستاده شد و آن قوم را به پرستش خدای یگانه و ترک بت‌هایی که پدران‌شان می‌پرستیدند دعوت کرد. (ر.ک: نیشابوری، ۱۳۹۲: ۴۲) بعضی از مفسرین معتقدند که حضرت صالح به عنوان معجزه ماده شتری زنده را از دل سنگ برآورد، اما در قرآن اطلاعات دقیقی در این باره وجود ندارد.<sup>۳</sup> (ر.ک: خزائلی، ۱۳۴۱: ۳۹۶-۳۹۷) صالح از قوم خود

۳. به عقیده محمد خزائلی برآوردن ناقه از سنگ اشتباهی است که در نتیجه تقارب لفظی میان حجر به کسره‌اء و سکون جیم «محل اقامت ثمود» و حجر بفتحین که به معنی سنگ

خواست تا این ناقه را که آیتی از تقدیس بود محترم دارند و مدتی استفاده از آب را به وی اختصاص دهند و به او آزار نرسانند، اما قوم ثمود سرکشی آغاز کردند و ناقه صالح را پی کردند. صالح آنگاه به قوم خود گفت سه روز در خانه‌هایشان بمانند و منتظر باشند. در روز چهارم زلزله و صاعقه‌ای بر ثمود نازل شد و آنها بکلی از بین رفتند. در مورد پی کردن ناقه در کتب تفسیر آمده است که شخصی به نام **قدار** با رفیقان خود باده می‌نوشید، یاران او خواستند مقداری آب را با شراب بیامیزند، اما چون نوبت شرب ناقه صالح بود، آب نیافتند. بدین ترتیب **قدار** با رفیقان خود همداستان شد که ناقه را بکشند. (ر.ک: همان: ۲۵۲)

### قصه خوردگان پیل بچه از حرص و ترک نصیحت ناصح

استاد بدیع‌الزمان فروزان‌فر در کتاب *مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، مأخذ اصلی این حکایت را که در ابتدای دفتر سوم مثنوی آمده است، کتاب *حلیه‌الاولیاء* ابونعیم اصفهانی ذکر می‌کند. خلاصه و ترجمه عربی حکایت مذکور از کتاب *جلیل‌القدر و سترگ حلیه‌الاولیاء* چنین است:

«ابوعبدالله قلانسی نقل کرد که در یکی از سفرهایمان دچار طوفان شدید سرنشینان کشتی به دعا و نذر و نیاز پرداختند. آنگاه به من گفتند تو چه نذر کرده‌ای. در جواب گفتم نذر کردم که اگر نجات یابم هرگز گوشت فیل نخورم! حاضران گفتند عجباً از این نذر که کرده‌ای! از قضا به سبب شکستگی، کشتی را به ساحلی فرود آوردند و در آنجا خوردنی نبود. ناگهان بچه فیلی ظاهر شد. همسفران در دم او را گرفتند و ذبح کردند و خوردند. من به نذر خود وفادار ماندم. همسفران پس از این که سیر شدند به خواب رفتند. در این هنگام فیل ماده‌ای سر رسید. او که در جستجوی فرزندش بود همه

می‌باشد پیش آمده است. برای اطلاع بیشتر در این باره ر.ک: خزائلی، محمد. (۱۳۴۱). *اعلام قرآن*. تهران: امیر کبیر.

جا را می‌بویید تا استخوان‌های فرزندش را یافت. آنگاه به سراغ خفتگان رفت و چون دریافت که آنها خورنده فرزندش هستند یکی یکی همه را با دست و پای خود له می‌کرد و به قتل می‌رساند. بعد به سراغ من آمد. اما با بوییدن دهانم دریافت که من از گوشت فرزندش نخورده‌ام. چرخ‌زد و با خرطومش اشاره کرد که سوار شو. سوار شدم و فیل به سرعت پیش می‌رفت و شبانه مرا به زمین حاصل‌خیز و پر جمعیتی رساند. صبحگاهان چشمم به زراعت و انبوه مردم افتاد. آنها مرا نزد فرمانروایشان بردند. ماجرای خود به تمامی بگفتم. گفتند هشت روز راه را یکشنبه پشت سر گذاشته‌ای!» (فروزان‌فر، ۱۳۸۷: ۲۴۷-۲۴۸، با تلخیص و دخل و تصرف)

استاد فروزان‌فر پس از نقل این حکایت متذکر می‌شوند که این داستان را دمیری در *حیاه‌الحيوان* و قاضی ابوعلی تنوخی در *نشوارالمحاضره* و ابن بطوطه در *رحله و عوفی در جوامع الحکایات* نقل کرده است. (همان: ۲۴۷) البته لازم به ذکر است که در روایت *حلیه‌الاولیاء* بر خلاف روایت *مثنوی و ایلید و ادیسه* شخص دانا و ناصحی گروهی را از خوردن گوشت حیوانی منع نمی‌کند، بلکه ابو عبدالله قلانسی به ناگاه تصمیم می‌گیرد که از خوردن گوشت فیل امتناع کند و می‌گوید: «اینچنین نذری به دلم برات شد و خدا آن را بر زبانم جاری کرد.» (همان: ۲۴۸)

چنان که ذکر شد عوفی نیز این حکایت را در *جوامع‌الحکایات* نقل کرده است، اما او این کرامت را به ابراهیم خواص نسبت می‌دهد. اکنون روایت عوفی را با تلخیص ذکر می‌کنیم:

حکایت کرده‌اند از بنده خاص ابراهیم خواص که وقتی با جماعتی از اصحاب صفه عزم سفر دریا کردم و چون در کشتی نشستیم و سفینه به میان بحر رسید ناگاه بادی سخت برخاست و کشتی را نه لنگر ماند و نه شراع و بادبان را نه سفینه ماند و نه ارتفاع. کشتی بشکست و خلق غرقه گشتند. ما تنی چند بر تخته‌ای بماندیم. باد آن تخته به

جزیره‌ای انداخت... یکی از آن جماعت گفت: بیایید تا هر یک نذری کنیم و از حضرت عزت طاعتی الزام نماییم تا به برکت آن آفریدگار عزّاسمّه ما را فرجی بخشد. پس هر یک نذری کردند... چون نوبت به من رسید چندان که فکرت کردم مرا هیچ یاد نیامد جز آنکه گفتم: من نذر کردم که هرگز گوشت پیل نخورم و این به مدد الهام بود. آن جماعت گفتند: ای برادر در این مقام چه وقت هزل است! گوشت پیل که خورد... گفتم: این ساعت جز این در خاطر نیاید، تا از غیب چه پدید آید. پس یاران گفتند: مصلحت در آن است که گرد این جزیره برآییم مگر چیزی یابیم که از آن قوت سازیم. پس گرد آن صحرا بر آمدند و طواف می کردند ناگاه نظر ایشان بر پیل بچه‌ای افتاد. تکلف کردند تا آن را بگیرتند و بسمل کردند و آن گوشت را قسمت کردند... چون نوبت به من رسید گفتم: من امروز نذر کرده‌ام که گوشت پیل نخورم. از خوردن آن امتناع نمودم. یاران از آن گوشت بخوردند و چون از شب پاسی بگذشت پیلی مست باشکوه برسد و فریاد می کرد چنانکه عقل‌ها مدهوش می شد. چون یاران حال بدان جمله بدیدند همه از هیبت در روی افتادند و حیات را وداع کردند. پیل بیامد و یکان یکان را می‌بوید و در زیر پای خرد می کرد تا جمله را بشکست و من تنها بماندم مرا نیز بسیار بویید زیادت از آنکه یاران مرا بوییده بود و در میان خرطوم او دل از جان برداشتم و روح من منتظر خلاص گشته. پس مرا بر پشت خود انداخت و دوییدن گرفت و من خود را بر پشت او نگاه می‌داشتم... چندانکه تباشیر صبح صادق عرصه آفاق را منور گردانید خرطوم بر بالا کرد و مرا از پشت خود فروگرفت و آهسته بر زمین نهاد و بازگشت... در آن راه برفتم به شهری رسیدم و آنجا نزول کردم. اهل شهر حال من پرسیدند. قصه خود با ایشان تقریر کردم. متعجب شدند و گفتند: این پیل در یک شب چندین روزه راه برفته است... (عوفی، ۱۳۹۲: ۱۷۲-۱۷۴)

چنانکه ملاحظه شد عوفی در نقل این داستان کاملاً متأثر از روایت حلیه الاولیاء است، اما دانسته نیست که چرا به رغم تأثیرپذیری آشکار، عوفی این کرامت را به ابراهیم خواص نسبت می‌دهد. خاتم‌الشعراء، جامی نیز این حکایت را

در *نفحات الانس* آورده است. روایت جامی در این کتاب با روایت ابونعیم در *حلیه الاولیاء* طابق النعل بالنعل است و در هر دو روایت این کرامت به ابو عبدالله قلانسی نسبت داده شده است. به دلیل مشابهت کامل روایت جامی با روایت ابونعیم برای جلوگیری از اطاله کلام از ذکر آن خودداری می‌کنیم. (ر.ک: جامی، ۱۳۸۶: ۱۱۰) باری آنچه در این سه روایت (روایت ابونعیم، عوفی و جامی) و روایت هومر جلب توجه می‌کند، آن است که سرنوشت شخصیت‌های داستان به نوعی با دریا، کشتی و جزیره‌ای دور افتاده گره خورده است و این امر نشان می‌دهد که هر چهار روایت دست کم از پنج یا شش موتیف (motif) مشابه برخوردارند. همچنین به نظر می‌رسد مولانا در نقل داستان «خورندگان پیل» با اینکه با روایت ابونعیم و عوفی و دیگران آشنا است، اما کاملاً از آنها متأثر نیست و این امر احتمال تأثر او از روایت سومی را زیاد می‌کند. با در نظر گرفتن تمام این روایات، تمثیلی که مولانا جلال‌الدین بلخی با عنوان «قصه خورندگان پیل» در مثنوی معنوی نقل می‌کند، آمیزشی از دو روایت «گاوهای هلیوس» و روایت «ابونعیم اصفهانی» است. قطع نظر از اینکه در روایت مثنوی و سه روایت عربی و فارسی فیل موجودی است که کشته می‌شود و سپس قاتلان او به هلاکت می‌رسند؛ اما در روایت مثنوی شخص سومی وجود دارد که گروهی از دوستان را از خوردن گوشت پیل نهی می‌کند و این شخصیت از این جهت دقیقاً مشابه تیرزیاس پیشگو در داستان ادیسه است، اما این شخصیت محوری در روایت‌های دیگر دیده نمی‌شود. اکنون برای تبیین موضوع، روایت منظوم مولوی را با تلخیص ذکر می‌کنیم:

آن شنیدی تو که در هندوستان دید دانایی گروهی دوستان  
گرسنه مانده شده بی‌برگ و عور می‌رسیدند از سفر از راه دور



مهر دانایش جوشید و بگفت  
گفت: دائم کز تجوع وز خلا  
لیک الله الله ای قومِ جلیل  
پیل هست این سو که اکنون می‌روید  
پیل‌بچگان‌اند اندر راهتان  
بس ضعیفند و لطیف و بس سمین  
از پی فرزند، صد فرسنگ راه  
آتش و دود آید از خرطوم او  
هر دهان را پیل بویی می‌کند  
تا کجا یابد کباب پور خویش  
گفت ناصح: بشنوید این پند من  
با گیاه و برگ‌ها قانع شوید  
من برون کردم ز گردن وامِ نصح  
این بگفت و خیربادی کرد و رفت  
ناگهان دیدند سویِ جاده‌یی  
اندر افتادند چون گرگان مست  
آن یکی همره، نخورد و پند داد  
پس بیفتادند و خفتند آن همه  
دید پیلی سهمناکی می‌رسید  
بوی می‌کرد آن دهانش را سه بار

خوش سلامیشان و چون گلبن شکفت  
جمع آمد رنجتان زین کربلا  
تا نباشد خوردتان فرزندِ پیل  
پیل‌زاده مشکنید و بشنوید  
صید ایشان هست بس دلخواهتان  
لیک مادر هست طالب در کمین  
او بگردد در حنین و آه آه  
الحذر ز آن کودکِ محروم او...  
گرد معده هر بشر برمی‌تند  
تا نماید انتقام و روزِ خویش...  
تا دل و جانتان نگردد ممتحن  
در شکارِ پیل‌بچگان کم روید  
جز سعادت کی بود انجامِ نصح؟...  
گشت قحط و جوعشان در راه زفت  
پورِ پیلی، فربه‌یی، نوزاده‌یی  
پاک خوردندش، فروشستند دست  
که حدیثِ آن فقیرش بود یاد...  
و آن گرسنه چون شبان اندر رمه  
اولاً آمد، سویِ حارسِ دوید  
هیچ بویی زو نیآمد ناگوار

چند باری گرد او گشت و برفت  
 مر لب هر خفته‌ای را بوی کرد  
 مر ورا نآزرد آن شه پیل زفت  
 بوی می‌آمد ورا زآن خفته مرد  
 از کباب پیل‌زاده خورده بود  
 بر درانید و بکشتش پیل، زود  
 در زمان، او یک به یک را زآن گروه  
 می‌درانید و نبودش زآن شکوه  
 بر هوا انداخت هر یک را گزاف  
 تا همی زد بر زمین، می‌شد شکاف  
 (۶۹-۱۵۵)

با توجه به آنچه تا کنون ذکر شد و با توجه به علم مأخذ شناسی داستان‌ها (morphology/ Folkloristic morphology)<sup>۴</sup> که همواره به دنبال شباهت‌های ساختاری میان روایت‌های مختلف است؛ به نظر می‌رسد مأخذ اصلی تمام روایت‌هایی که درباره خوردن گوشت پیل نقل شد، برگرفته از داستان گاوهای هلیوس در حماسه ادیسه باشد و چندان بعید نیست که در طول زمان گاوهای هلیوس در روایت یونانی به فیل در روایت‌های عربی و فارسی تطور پیدا کرده باشد. آنچه علی‌التحقیق مسلم است میان این روایات از لحاظ تماتیک (thematic) شباهت‌های انکار نکردنی‌ای وجود دارد. شباهت‌های عمده‌ای که اختصاصاً در دو روایت مولانا و هومر وجود دارند، عبارتند از:

۱. در هر دو روایت حیوانی به خاطر گرسنگی مسافران کشته و خورده می‌شود.

<sup>۴</sup> morphology یا مأخذ شناسی به معنای ریشه‌شناسی و یا ریخت‌شناسی فرم و ساختار است و morphologyFolkloristic به معنای مطالعه ساختارهای فولکلور و داستان‌های عامیانه است. این شاخه از مطالعات ادبی موجودیت خود را به دو محقق برجسته مدیون است: ولادیمیر پراپ روسی و آنتی آرنه فنلاندی. در این نوع مطالعات بررسی و مطالعه موتیف داستان‌ها برای طبقه‌بندی آنها اهمیت بسیاری دارد.

۲. در هر دو روایت شخص دانایی (در داستان ادیسه تیرزیاس و در روایت مولانا دانایی که در هندوستان است) وجود دارد که مسافران را از خوردن گوشت حیوانی نهی می‌کند.

۳. در هر دو روایت همسفران به گفته فرد دانا اهمیت نمی‌دهد و یا آن را فراموش می‌کنند و گوشت حیوان نهی شده را می‌خورند.

۴. در هر دو روایت فردی آگاه و دوراندیش حضور دارد که از خوردن گوشت حیوان نهی شده امتناع می‌کند و بدین واسطه زنده می‌ماند.

۵. در روایت یونانی بانگ گوشت‌های ناپخته و پخته شده و در روایت مولانا بوی گوشت پیل، غمازی می‌کند و باعث مرگ خورندگان آنها می‌شوند.

۶. در هر دو روایت فرد حازم زنده می‌ماند.

لازم به یادآوری است که بسیاری از تمثیل‌های دیگری که مولانا در کتاب خود به آنها استناد کرده است مأخذی یونانی دارند؛ از جمله «حکایت تعلق موش با چغز» در دفتر ششم که استاد نیکلسون مأخذ آن را به درستی یکی از داستان‌های منسوب به ازوپ می‌داند. (ر.ک: فروزان‌فر، ۱۳۸۷: ۵۶۷) همچنین به نظر می‌رسد مولانا با بعضی از شخصیت‌های اسطوره‌ای یونان نیز آشنا بوده است؛ از آن جمله است آشنایی احتمالی او با داستان شاه میداس<sup>۵</sup> که در ادبیات جهان سمبل حماقت و بلاهت است. (ر.ک: لغتنامه دهخدا، ذیل ذوالقرنین)

۵. داستان میداس پادشاه فریژی به علت گوش‌هایش که چون گوش‌های خر بود، زبانزد است و در ادبیات جهان انعکاس یافته است. میداس روزی در جنگل در حال گردش بود که دید آپولون و پان (از خدایان یونان) بر سر اینکه کدام نوازنده بهتری است با هم رقابت می‌کنند میداس برای داوری برگزیده شد و به شکلی احمقانه پان را برنده اعلام کرد. آپولون

### منابع

افلاکی، شمس‌الدین احمد. (۱۳۸۶). *مناقب‌العارفین*. تهران: اقبال.

---

خشمگین شد و بی‌درنگ دو گوش خر بر سر میداس پدید آمد. او از فرط خجالت، گوش‌هایش را در زیر کلاه پنهان می‌کرد و تنها آرایشگر او از رازش مطلع بود. باری این راز بر سینه آرایشگر سنگینی می‌کرد و او نمی‌توانست آن را پنهان دارد، به همین دلیل روزی به صحرا رفت و در آنجا گودالی حفر کرد و فریاد زد: «شاه میداس گوش‌هایی چون گوش‌های خر دارد.» آنگاه آسوده شد. چندی بعد در آن محل نی‌هایی روید که با وزش هر باد این جمله گستاخانه را تکرار می‌کردند و به زودی این راز در همه جا آشکار شد. برخی از محققان معتقدند بیتی از مولانا به این داستان اشاره دارد:

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر      کاین سخن را درنیابد گوش خر

برای اطلاع بیشتر ر.ک: لغتنامه دهخدا، ذیل ذوالقرنین و برای اطلاع بیشتر از داستان شاه میداس ر.ک به: ژوئل، اشمیت. (۱۳۸۹). *فرهنگ اساطیر یونان و روم*. ترجمه شهلا برادران خسروشاهی. تهران: روزبهان.

- دهخدا، علی اکبر (و همکاران). (۱۳۲۵-۱۳۵۲). لغت نامه. تهران: سازمان لغت نامه دهخدا.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان. (۱۳۸۶). *نفحات الانس*. تصحیح محمود عابدی. تهران: سخن.
- خانلری، زهرا. (۱۳۷۵). *فرهنگ ادبیات جهان*. تهران: خوارزمی.
- خزائلی. محمد. (۱۳۴۱). *اعلام قرآن*. تهران: امیرکبیر.
- ژوئل، اشمیت. (۱۳۸۹). *فرهنگ اساطیر یونان و روم*. ترجمه شهلا برادران خسروشاهی. تهران: روزبهان.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۶۲). *گزیده غزلیات شمس*. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- \_\_\_\_\_. (۱۳۸۸). *در عشق زنده بودن*. تهران: سخن.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۹). *تاریخ ادبیات در ایران (جلد ۱، ۲ و ۳)*. تهران: فردوس.
- عوفی، سدیدالدین محمد. (۱۳۹۲). *پانصد و یک حکایت از جوامع‌الحکایات*. به سعی امیر بانوی کریمی (امیری فیروز کوهی). تهران: زوار.
- فروزان‌فر، بدیع‌الزمان. (۱۳۷۸). *احادیث و قصص مثنوی*. ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داوودی. تهران: امیرکبیر.
- گولپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۶۳). *مولانا جلال‌الدین*. ترجمه و توضیحات توفیق سبحانی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- معین، محمد. (۱۳۶۳). *فرهنگ معین*. تهران: امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد. (۱۳۶۲). *مثنوی معنوی*. تصحیح رینولد نیکلسون. تهران: امیرکبیر.

\_\_\_\_\_. (۱۳۹۱). شرح جامع مثنوی. تألیف کریم زمانی. جلد سوم. تهران: اطلاعات.

نیشابوری، ابواسحق. (۱۳۹۲). *قصص الانبیاء*. به اهتمام حبیب یغمایی. تهران: علمی و فرهنگی.

هومر. (۱۳۸۵). *ادیسه*. ترجمه سعید نفیسی. تهران: انتشارات بهزاد.

\_\_\_\_\_. (۱۳۸۹). *اودیسه*. ترجمه سعید نفیسی. تهران: علمی و فرهنگی.

\_\_\_\_\_. (۱۳۸۷). *ایلیاد و اودیسه*. ترجمه سعید نفیسی. تهران: هرمس.

### نتیجه گیری

بر اساس تشابهات و همانندی‌هایی که از لحاظ تماتیک و ساختارهای داستانی میان دو روایت *گاوهای مقدس هلیوس* و *داستان خورندگان پیل* وجود دارد و بر اساس علم مآخذشناسی می‌توان نتیجه گرفت که روایت *گاوهای هلیوس* در *ادیسه* هومر مآخذ اصلی تمثیل *خورندگان پیل* در *مثنوی* معنوی است. باری دانسته نیست که آیا مولانا جلال‌الدین بلخی در هنگام سرودن تمثیل مذکور روایت هومر را در نظر داشته است یا نه؟ اما بر اساس قراین تاریخی به نظر می‌رسد خداوندگار قونیه با زبان یونانی آشنا بوده است و بدین ترتیب از آثار اندیشمندان و ادیبان آن دیار بلاواسطه و یا با واسطه بهره می‌برده است.